

توردی خان بردی اوا

فرزانه سخن

بقای معنوی مردم فارسی گو به خاطر بزرگداشت خردمندان آن است که از دوران کهن تا به امروز، در میان مردم پارسی گوی، همچون میراث باقی مانده است و بدون تردید، شاعران و سخنوران نسل نوین امروز، دنباله‌رو همین میراث معنوی است که تا به امروز به ما رسیده است.

یکی از شاعرهای مشهور و معاصر تاجیکستان، فرزانه خواجه‌اوا (خجندی) است که اشعار او ورد زبان مردم می‌باشد.

زمانی که فرزانه پا به عرصه سخن نهاد، زمان رستاخیز فکری و فرهنگی مردم تاجیک بود. دوره مذکور را باید نقطه شروع احیای هویت ملی تاجیک دانست. در این دوره، شاعران معاصر به آرمانهای باستانی خود، یعنی اقتدار نیکی و ناتوانی بدی رو آوردند. نور رمز خالق است. شاعره افکار فلسفی و بدیعی خویش را به میزان فرهنگ باستانی نیاکانش برمی‌کشد. نورسرای فرزانه تصادفی نیست، این موضوع میراثی از باورهای کهن اجداد ماست. در شعر «غلو نور» شاعره نگاشته است:

«ای پیامت پیام آفتاب تابستان!

به غارهای دل ما به حمله وارد شو

ای از فراز درک بشر دور

ای غلو نور» (ص ۱۹۲)

سروده‌های پرجوش و خروش و پرسوز شاعره در مجموعه «تایی کرانه‌ها» سال ۱۹۹۸ در نشریات رحیم جلیل چاپ شد که به گفته خود مؤلف قسمت اول آن چاپ مجدد «شباخون برق» است که سال ۱۹۸۹ در نشریات «ادیب» به طبع رسیده بود. در شعر «حریر تسلی» شاعره می‌گوید:

«شب‌شب مردم آزردۀ چشم
 بریشم‌ها زند بر پردۀ چشم
 بریشم‌ها زند آن مست خونگرم
 که از جا بر کند ابریشم نرم...
 خدایا صبح را بخشای بر من
 که دلگیرم ز ابریشم تنیدن
 که را گویم که را گویم که ای یار
 دلم غم می‌کشد بسیار بسیار
 دلم غم می‌کشد از بی‌وفایی
 ز خاک آلودی و گردن‌هوایی
 دلم غم می‌کشد از غم کشیدن
 غم یاران نامحرم کشیدن...
 غم غم نیست من بالایم از غم
 بخند ای خنده‌ات بر ریش مرهم» (ص ۸۶)^۱

شاعره افکار فلسفی بکر دارد. او از «تشوش‌های زنگزده»، «مجلس‌های باحشمت
 مضحک»، «هرزه‌گردی بی‌انتهای کارگزاران»، «چق‌چق ماشین‌های چاپ که با عصب‌ها نبرد»
 می‌کنند، «جرس بی‌تنفس تلفن»، «چهره‌های بی‌افاده»، «صحبت‌های خشک» نجات می‌دهد،
 عشق را مدد می‌پرسد، او می‌خواهد به دالان صبح برود، او نور را می‌پرستد:
 «من به دالان صبح خواهم رفت

من به زیبایی خواهم پیوست»... (ص ۱۶۲)

شاعره در شعر «مدارا» شکوه دارد که «خورشید رفته است»، چون که «مردمان شکل
 بیهوده‌خند و پوچ و نمایش‌باز، ماجراجو و فروسر و دوران‌سازند. از این رو، نور بگریخت،
 عشق ترک دل کرد، آزرده بود و ترک وطن کرد» (ص ۱۵۴).

^۱ همه شعرها مأخوذ از مجموعه ذکر شده است، از این رو فقط به ذکر صفحه اکتفا شده است.

شاعره دایم منتظر نور است، او را «هیاهوی بی‌حیای زاغان که با شاخه‌های لخت بی‌برگ و عشق برهنه می‌ورزند، مأیوس می‌کند، شاعره نامه می‌نویسد:

«سلام فروردین! سلام ناله بلبلی

سلام ای گل سر!

سلام ای همهات عشق! عشق! عشق! عشق! عشق!

سلام ای همهات نور! نور! نور! نور!» (ص ۱۳۱)

شاعره از روزنه حقیقت روزگار به زندگی بها می‌دهد. زندگی‌سازی فرزانه ساخته و

بافته نیست:

«...زندگی، بدمست شبگردی است در جویی فتاده

زندگی، مردی است از غمهای پیوندان گریزان،

لذت بیگانه جویان

زندگی، دستان لرزان گدایان است در سردی بهمن

زندگی، چشمان بیمار است گاه نزع جان

زندگی، مرد عزادار است، آسمان تابوتِ دوشش

آرزو، ماه کفن پوشش...» (ص ۷۲)

او زندگی را با تمام بود و نبود، حسن و قبح، غم و اندوه و طرب و نشاطش توصیف

می‌کند:

«فارغ شو ای دل از غم آینده‌های دور

اندیشه فزون ز غم این و آن مکن

خود را نگاه و خنده زن و پربهار شو

در سینه عشق سبز جوان را خزان مکن» (ص ۵۸)

شعرهای شاعره تسکین دل جگرپاران، دلسوختگان، روح‌افتادگان و دلباختگان

است:

«حیات می‌گذرد، غصه و نشاطش نیز
 کجاست فرد عجیبی که فارغ از غم زیست
 کجاست آن کس نادر که از جهان رازیست» (ص ۵۵)

«ای دور من، رنجور من، یادم هم آغوشت شود
 وان رنجهای بی‌بقا یکسر فراموشت شود
 گر از نسیمی بشنوی آواز نوشین مرا
 نوشش بکن، نوشت شود، همدرد خاموشت شود» (ص ۱۹)

فرزانه در محیط ادبی سالهای دهه ۸۰، در محیطی که تقابل ارزشها، عقاید، تخیل و افکار جریان داشت، همچون ستاره سحری طلوع کرد. این وضعیت حس معنوی وی را برانگیخت و همین امر باعث بازتاب آن در آثارش گردید.

فرزانه برد و باخت، قضا و قدر، تقدیر و سرنوشت هم‌میهنان را با تمام وجودش درک نمود و آن را در پیراهن سخن بدیعی همچون معمار قصر جمشید پی افکند. شاعره، موسفیدان سر راه، دخترک رنج‌دیده و گنجشک‌کان شاخ آلوچه را از دنیای مادی، به دنیای معنوی می‌کشد. شاعره در سالهای دهه ۸۰، یعنی در ابتدای شکل‌گیری جهان‌بینی‌اش باور داشت که «دم قدسی» می‌رسد و خامة او «همچون عصای سحرگر» اعجاز می‌کند.

«آه این دل، این دلی که فرو شد به کام غم

دانم که باز هم هوس تازه پرورد

شاید رسد همان دم قدسی که خامه‌ام

همچون عصای سحرگر اعجاز آفرد» (ص ۴۴)

در واقع، فرزانه روحیه بزرگ انسان‌پروری دارد و مقام کیهانی انسان را ترنم می‌کند. وی قدرت والای انسان را در نبرد نیکی و بدی، غم و شادی، خیر و شر می‌بیند و بر این باور است که انسان با گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک جاوید می‌ماند و عشق شبچراغ زندگی است:

«عشق هم آتش پرومئی است، هم شعاع کف موسی
 هم صلیب عیسی، هم نیلوفر بودا، هم طلوع میترا
 عشق معراج مصطفی است
 عشق زیباترین خلاصه تمام معرفت‌هاست
 عشق ترکیب خداست
 پس فراتر ز خویشتن قدمی باید ماند
 و باید اندیشید که اگر

مورچه‌ای را پخش کردی، عشق می‌میرد» (ص ۱۸۶)

در شعرهای فرزانه، اندیشه، عقل، خرد در پیراهن تخیل و احساس، ذوق و اسلوب، به طور جذاب بیان می‌شوند. شاعره فرهنگ و باورهای کهن نیاکانش را نیک می‌داند و آنها را با سروده‌هایش به قرن ۲۱ منتقل می‌سازد. سروده‌های او آهنگ سوگواری، فراق، تنهایی، آشفتگی و عشق دارد. در اشعار فرزانه، موضوع عمر انسان، رنجهای روحی، سختی روزگار بسیار کامل تصویر شده است. در اشعار این شاعره مجاز با اصل تا اندازه‌ای پیوسته است. سرآغاز الهام شاعره، همزیستی با اهل دیار، جوشش افکار در سالهای دهه ۸۰ روشنفکران می‌باشد و همچنین سرچشمه مؤثر ایجادیات او، البته سروده‌های بزرگان سخن پارسی نیز محسوب می‌شود:

«از هجر یاران ناله کن، ای نای من، ای نای من

جمعی برفت و شمع ماند یا سوزش تنهای من...» (ص ۱۱۸)

فرزانه سرگذشت و گرفتاریهای انسانی را از طریق تمثیل و رمز نیز بیان کرده است:

«عشق کرشمه می‌زند در نگه منیر من

کیستی ای ضمیر تو یک شده با ضمیر من

من چو فرشته قدیم آمده‌ام ز باستان

عشق چه کار می‌کند در دل پیر پیر من» (ص ۱۴۴)

موضوع «دل» در ادبیات کلاسیک، خود موضوعی جالب و قابل بررسی است. در سروده‌های فرزانه، دل «زنگ می‌زند» (ص ۱۸)، «رستاخیز می‌کند» (ص ۴۴)، «به جنبش می‌آید» (ص ۲۲)، «افسانه می‌گوید» (ص ۲۷)، «می‌لغزد» (ص ۲۸)، «چون قطره به خاک یکسان می‌شود» (ص ۲۸)، «به لرزه می‌افتد» (ص ۳۱)، «به کام غم فرو می‌شود» (ص ۴۴)، «اندیشه می‌کند، فارغ می‌شود» (ص ۵۸)، «خنده می‌کند، پربهار می‌شود» (ص ۵۸)، «نفس می‌زند» (ص ۷۱)، «شکر تناول می‌کند» (ص ۷۴)، «غم می‌کشد» (ص ۸۸)، «زخمین می‌شود، زنگوله می‌زند» (ص ۹۹)، «به مکتب می‌رود» (ص ۱۱۷)، «عید می‌خواهد» (ص ۶) و امثال آن.

دل شاعره «مینای لبالب از شراب است» (ص ۱۲)، «رهنورد نیک‌آغاز» (ص ۲۱)، «سنگ صبور» (ص ۲۲)، «تنها» (ص ۴۲)، «لبریز آرزو» (ص ۶۲)، «خزینة دردانه‌های معجزه» (ص ۵۵)، «نالان» (ص ۷۲)، «نرم، پاکیزه و آگاه» (ص ۷۷)، «چون ماهی طلا» (ص ۱۰۳)، «چو آلوست» (ص ۱۱۷)، «گیلاسی است» (ص ۹۳)، «ظاهر» (ص ۱۲۳)، «گلدان قدیمه» (ص ۱۲۴)، «سکوت چراغ» (ص ۱۴۹) و ... است. دل شاعره اقیانوس پرگنج اندیشه‌هاست، افکار و عناصر حکمت است.

ذکر این نکته لازم است که سروده‌های شاعران معاصر ایران نیز در آثار فرزانه بی‌تأثیر نبوده است. شاعر توانای ایران نادر نادرپور چنین شعری گفته است که در آن «خورشید جان می‌دهد»، «بهار کوچ می‌بندد»، «ماه هجرت می‌کند»، «بیابان از خوردن خون مست است»، «درختان زاهدند و دست به دعا می‌کشند»، «ابریشم خام را ماهتاب فرش گسترده است»، «قلم در مذهب مفتی غلام است»، «عشق با مشت در می‌زند»، «جام چشم دارد» و امثال آن. این شاعر آینه‌سراست. او «چون آینه بیدار» است و «آینه زیار تهی می‌گردد»، «او روح‌سراست، «روح‌گدازان»، «روح چون شعله الماس‌گون» را می‌سراید.

فرزانه در افتخای این شاعر می‌گوید:

«تو نخل معرفتی و منم نشسته چو بودا

هزار سال شد و ناچشیده سیب گناهم

چو مردم آینه‌ای دار در ره نفس من

که چشم آینه پنهان شود ز پردهٔ آهم
مرا که شاهد روحانیم به خلوت انست

ز دل مران که جز این خلوت گزیده نخواهم...» (ص ۱۴۳)

وصف حقیقت مطلق، عشق، نور، آینه در آفریده‌های فرزانه، گاه آهنگ اوستایی دارد و گاه لحن اسلامی. این بدان علت است که سالهای دههٔ ۸۰ قرن ۲۰، توجه سخنوران به آثار نیاکان از عهد باستان تا اسلام افزوده شد. به باور نگارنده، این رویکرد، یکی از واکنشهایی برای خودشناسی و نیز اثبات خداشناسی در دوران شوروی بود. جالب آنکه هیچ یک از آموزه‌های زردشتی و اسلامی در تقابل و تضاد قرار نداشتند، بلکه بر عکس یکتاپرستی را تقویت می‌کردند. همین آمیزش جهان‌بینی فرهیختگان سالهای دههٔ ۸۰ را شکل می‌داد.

فرزانه نیز آرمانهای باستان را به اسلام پیوست. اشعار او پل صراطی میان این دو باور بزرگ گشت. برای آمیزش این جهان‌بینی باستانی آریایی و درک اسلامی، محیط سالهای دههٔ ۸۰ مساعدت نمود. افکار جامعهٔ تاجیک در مرحلهٔ مذکور آهسته بیدار می‌گشت و حس ملی در جهان‌بینی قشرهای گوناگون جامعه جایگیر می‌شد. در چنین محیطی، ادیبان و سخنوران میراثی بودن آثار نیاکان را در قالب سخن بدیعی بیان می‌کردند، تا یاد تاریخی مردم را بیدار و سطح خودشناسی را بالاتر نمایند.

بنا به سروده‌های فرزانه، ما از آثار نیاکان وحدت وجود آموختیم:

«آه ای درخت‌ها! ای دوستان همخون!

مرا نیز مبارک گویند

من بیرون آمدم...» (ص ۱۵۱)

«می‌روم وصل می‌شوم با صبح» (ص ۱۴۶)

«یک صبح مهرماه

تلفن زدم به خانهٔ خورشید و یک صدا

بیگانه‌وار گفت:

او رفته است و هیچ نمی‌آید

گوشک فتاد و ابر ز چشمان من گریست» (ص ۱۵۴)

درک وحدت وجود و آن را واسطه‌ای برای خردآفری برگزیدن، سهل و آسان نیست.

این کار مستلزم اندوخته و تجربه فراوان، بیان نازک و عطرآگین و ذوق و سلیقه مستعد است:

«محملی می‌آید از شهر اساطیر

محمل گل‌بسته با نیلوفر و صدبرگ و لاله

محملی از جادهٔ میلیاردساله» (ص ۱۸۹)

در اشعار فرزانه صبغه‌های فلسفی هم مشاهده می‌شود. وی وحدت وجود، همبستگی

دنیای انسان و موجودات را به نحو لطیف و نرم تصویر می‌کند:

«دختر تابستان به آسمان بلاغت عروج می‌کرد

نسیم نازکنان حرف هوایی می‌گفت

وز دهانش بوی نرم متینج^۲ می‌آمد

در سر هر علفی تاج مروارید طلوع می‌کرد

در آینهٔ طاووسی جویبار

خورشید بر گدازش زیبایی خویش می‌نگریست

آسمان از شکاف برگستان چشم تحیر می‌دوخت

به وصل گنجشکان» (ص ۱۴۲)

«... گنجشک‌کان بی‌رحم بر چهرهٔ شاداب انگورها بی‌با نول می‌زنند،

عنان باغ به دست باد است

عنان باد به دست کیست؟» (ص ۱۳۵)

^۲ متینج: نوعی گیاه طبی خوشبو.

در نظم فرزانه، نشانه‌هایی از سخنان و آموزه‌های زردشت، بودا، مولوی و لایق را می‌توان بیش از دیگران دید. دنیا و عقبا، عرش و فرش را شاعره در وجود جمله موجودات پیدا می‌کند:

«زندگی چیست؟

آینه‌ای است محو دویی: یک طرفش روشن، یعنی صبح

یعنی تراوش رنگ، یعنی حضور شادی

دگر طرفش تاریک، یعنی شب، یعنی هجوم وهم

یعنی تجاوز یأس

من در آیینۀ دوگانه زندگی دارم» (ص ۱۰۱)

فلسفۀ عشق در اشعار فرزانه علوی و عالی است. مسکن ازلی عشق به درک شاعره در

دل تنگ و تن گرم نیست، بلکه مکان آن کائنات است، «قانون جاذبه‌اش» عرفان است.

«عرفان چیست؟ عدم، نابودی است!

عروجی به قلۀ عشق است

یک گریز زیباست از همه زوال

عرفان، ره به ره نازنین‌تر شدن است» (ص ۶۹)

تصویر شاعرانۀ عشق در سروده‌های فرزانه جوهر پاک فلسفی دارد:

«در دل من عشق رنج بی‌جوابی می‌کشد

عشق را وقتی به استقبال یاری می‌فرستم

سست و تنها باز می‌گردد

چون مریض پیر از پیش طیبی بی‌تمنا باز می‌گردد

عاقبت این طایر پرکنده را

در قفس محبوس خواهم کرد» (ص ۱۲۸)

عشق را شاعره «قیامت قایم‌نگشته»، «راهزن قافله عمر آدمان»، «هنگامه‌خیز و هنگامه‌جو»، «پروردگار»، «بی‌عنایت»، «شعر ناگفته»، «درد بی‌زبان»، «تختی در سمای بلند» می‌نامد (ص ۶).

در شعر فرزانه، «یاسمن خنده می‌کند»، «آب جویبار عطسه می‌زند»، «خواب بنفشه می‌پرد» (ص ۴۲).

«در روی پشته‌های جگرتاب غرق خواب

خورشید کاکلان زرافشان خویش را

آهسته برگشاده پریشان نموده است

از پشت پرده‌های حریر سپید صبح

روز نوی جمال مبارک گشاده است» (ص ۳۹)

منابع:

۱. ت. بردی‌اوا- واژگان پارسی در شعر تازی پیش از اسلام، پاریس. مجله کارنامه، ۱۹۹۶، شماره ۲۳، ص ۲۵-۳۳
۲. فرزانه - مجموعه «تابی کرانه‌ها»، خجند، ۱۹۹۸، ص ۲۰۰
۳. جلال‌الدین رومی - دیوان کبیر، دوشنبه، ۱۹۹۳، جلد ۲، ص ۱۰۷
۴. نادر نادریپور - مجموعه «خون و خاکستر»، از هفتوار «ادبیات و صنعت»، ۳۱ مارس سال ۲۰۰۳، شماره ۴۴، ص ۹
۵. اعظم صدقی - «چکیده‌های سرنوشت»، خجند، ۲۰۰۳، ص ۲۲۸